

بیانیه مشترک سفر اخیر پوتین به پکن بندی دارد که می گوید: «طرفین در رابطه با اظهارات تعدادی از کشورهای به طور رسمی غیرهسته‌ای اتحادیه اروپا به نفع دستیابی به سلاح هسته‌ای ابراز نگرانی کرده و از آژانس بین‌المللی انرژی اتمی می‌خواهند که توجه ویژه‌ای به این موضوع داشته باشد و همچنین بر کنترل مناسب مواد و فعالیت‌های هسته‌ای در چنین کشورهایی اطمینان حاصل کند.»

این بیانیه اگرچه در ظاهر تنها یک بند دیپلماتیک درساره نگرانی از اظهارات برخی کشورهای غیرهسته‌ای اروپایی است، اما در واقع بازتاب یک تحول عمیق‌تر در معماری امنیتی اروپاست. تحولی که به راه‌آمی اما پیوسته، یکی از بنیادی‌ترین ستون‌های نظم امنیتی پس از جنگ سرد شده است، کنشوری که پس از جنگ جهانی دوم را فرسایش داده است. نگرانی از تمایل برخی کشورهای اتحادیه اروپا برای دستیابی به سلاح هسته‌ای با مشارکت در سازو کارهای بازدارندگی اکنون با واقعیتی جدید مواجه است. کنش‌های اروپا در خاورمیانه و تغییرات در سیاست خارجی آمریکا، نشان‌های از تغییر پارادایم در امنیت قاره‌ای است که هفت دهه بر پایه اتکای گسترده به چتر هسته‌ای ایالات متحده شکل گرفته بود. اکنون این نظم در حال تغییر است و بحث‌هایی که تا چند سال پیش

در اروپا تابو محسوب می‌شدند، از جمله امکان مشارکت در بازدارندگی هسته‌ای یا حتی توسعه ظرفیت‌های بومی، به طور فزاینده‌ای وارد جریان اصلی سیاست امنیتی شده‌اند. این تحول را نمی‌توان تنها با یک عامل توضیح داد. مجموعه‌ای از تحولات ژئوپلیتیک طی سال‌های اخیر، از جنگ اوکراین گرفته تا تنش‌های فزاینده در خاورمیانه و تغییرات در سیاست خارجی آمریکا، باعث شده که بسیاری از دولت‌های اروپایی در مورد بنیان‌های سنتنی امنیت خود بازاندیشی کنند. بازشگش ترامپ به قدرت در ایالات متحده و رویکرد معامله‌گرانه او به تعهدات امنیتی آمریکا، یکی از مهم‌ترین محرک‌های این‌ بازنگری بوده است. ترامپ بارها متحدان اروپایی خواسته سهم بیشتری در تأمین امنیت خود بپردازند و حتی در برخی موارد به صراحت این پرسش‌ها را مطرح کرده است که چرا ایالات متحده باید هزینه دفاع از کشورهایمان را بپردازد که خود سرمایه‌گذاری کافی در امنیت‌شان نمی‌کنند. چنین اظهاراتی در کنار تهدیدهای مکرر برای کاهش حضور نظامی آمریکا در اروپا، باعث شده اعتماد به چتر امنیتی چنین فضایی، بحث درباره بازدارندگی هسته‌ای اروپایی در حاشیه به مدن آید.ست. در گذشته، ساختار امنیتی اروپا بر نوعی تقسیم کار استراتژیک استوار بود؛ ایالات متحده تضمین‌کننده نهایی امنیت هسته‌ای قاره بود و در مقابل، کشورهای اروپایی بر توسعه اقتصادی و سیاسی خود تمرکز می‌کردند، اما اکنون این مدل در معرض بازنگری قرار گرفته است. بسیاری از سیاستمداران و تحلیلگران اروپایی به این نتیجه رسیده‌اند که در جهان کنونی که رقابت قدرت‌های بزرگ در حال

چالش احسان شیخون

تهدیدهای مکرر برای کاهش حضور نظامی امریکا در اروپا

بنیانمین نتانیاهو سال‌ها خود را معمار امنیت اسرائیل معرفی می‌کرد. سیاستمداری که مدعی است فقط او می‌تواند آن را از تهدیدهای منطقه‌ای، از حماس گرفته تا ایران، نجات دهد. اما امروز همان مردی که زمانی در قامت پادشاه بی‌رقیب سیاست اسرائیل ظاهر می‌شد، بیش از هر زمان دیگری شبیه سیاستمداری است که در میان ویرانه‌های پروژه شخصی خود ایستاده است. پروژه‌ای که مدت‌هاست، در کنار اسرائیل را وارد یکی از تاریک‌ترین و فرساینده‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر خود کرد. حملات ۷۲۳ تا ۲۳ فقهت یک شکست امنیتی نبود. آن روز، افسانه نتانیاهو نیز فرو ریخت. برای دهه‌ها، او بر پایه توهم ترس حکومت کرد. ترس از فلسطینی‌ها، ترس از ایران و ترس از فروپاشی اسرائیل. او جامعه اسرائیل را متقاعد کرده بود که بقای آن، تنها با رهبری او ممکن است، اما صبح هفتم اکتبر، زمانی که نیروهای حماس مرزهای امنیتی اسرائیل را در هم شکستند، از تنش رژیم‌یهوینستی ساعت‌ها در اشتفگی کامل گرفتار شد، این روایت فرو پاشید. اسرائیلی‌ها ناگهان با واقعیتی روبه‌رو شدند که سال‌ها از آن فرامی‌کردند: نتانیاهو نه ضامن امنیت، بلکه معمار یکی از بزرگ‌ترین شکست‌های امنیتی تاریخ اسرائیل بود. البته او سقوط نکرد. همان‌گونه که همیشه عمل کرده بود، بحران را به فرصت سیاسی تبدیل کرد. مسئولیت را متوجه ارتش و دستگاه اطلاعاتی دانست و با استفاده از فضای جنگی، بار دیگر خود را در نقش رهبر دوران اضطرار جا زد. او وعده پیروزی مطلق داد. عبارتی که در ماه‌های بعد بیش از آنکه نشانه قدرت باشد، به نماد استیصال سیاسی تبدیل شد. اکنون و پس از ماه‌ها جنگ خونین در غزه، نه خبری از پیروزی مطلق است و نه حتی چشم‌اندازی روشن برای پایان بحران. ارتش هنوز نتوانسته کنترل کامل غزه را به دست بگیرد و حماس، بر خلاف تمام وعده‌های تل‌ او، همچنان بازگویی فعال و مؤثر باقی مانده است. جنگی که قرار بود ظرف چند هفته به پایان برسد به باطلاقی سیاسی نظامی تبدیل شده که نه تنها ارتش اسرائیل را فرسوده کرده، بلکه شکاف‌های داخلی این کشور را نیز عمیق‌تر ساخته است.

در همین حال، بحران سیاسی داخلی نیز به نقطه انفجار رسیده است. احزاب فوق‌از تدوک که سال‌ها ستون بقای ائتلاف‌های نتانیاهو بودند، این‌بار به عامل فروپاشی کابینه تبدیل شده‌اند. اختلاف بر سر معافیت ارتدوکس‌های دینی از خدمت سربازی، چیزی فراتر از یک دعوی پارلمانی است. این مسئله اکنون به نماد خشم طبقه متوسط و سکولار اسرائیل بدل شده که می‌پرند چرا

تشدید است، اتکای مطلق به یک قدرت خارجی برای تضمین امنیت، ممکن است دیگر گزینه‌ای پایدار نباشد. آلمان به نقطه کانونی این بحث تبدیل شده است، کنشوری که پس از جنگ جهانی دوم به طور سیستماتیک از هرگونه بازنامه هسته‌ای نظامی فاصله گرفته بود و حتی در گفت‌وگوهای امنیتی با متحدان خود، هنجار ضد هسته‌ای ایجاد کرده بود، اکنون با واقعیتی جدید مواجه است.

شکاف در معماری امنیتی اروپا

نخستین و مهم‌ترین گزینه‌ای که در اروپا مورد بحث قرار گرفته، مفهوم «بازدارندگی اروپایی» است. مدلی که در آن فرانسه و بریتانیا به عنوان تنها قدرت‌های هسته‌ای قاره، نقش مرکزی در تأمین امنیت هسته‌ای اروپا ایفا می‌کنند. این ایده به ویژه از سوی امانوئل مکرون، رئیس‌جمهور فرانسه، با جدیت دنبال شده است. مکرون سال‌هاست که استدلال می‌کند اروپا باید «خودمختاری استراتژیک» بیشتری به دست آورد و برای این منظور، ظرفیت‌های دفاعی خود شامل بازدارندگی هسته‌ای را تقویت کند. پیشنهاد فرانسه در ساده‌ترین شکل خود این است که چتر هسته‌ای پاریس به طور رسمی به عنوان یک تضمین امنیتی برای سایر کشورهای اروپایی در نظر گرفته شود. این می‌تواند شامل سازوکارهایی مانند مشورت‌های راهبردی، مشارکت در برنامه‌ریزی هسته‌ای و حتی همکاری عملیاتی باشد. در برخی سناریوها، حتی پیشنهاد شده هواپیماهای مکرر برای کشورهای اروپایی بتوانند در شرایط خاص، تسلیحات هسته‌ای فرانسه یا بریتانیا را حمل کنند. مدلی که شباهت‌هایی با ترتیبات «اشتراک هسته‌ای» ناتو دارد، اما این ایده بسا چالش‌های جدی نیز روبه‌رو

د

تهدیدهای مکرر برای کاهش حضور نظامی امریکا در اروپا باعث شده اعتماد به چتر امنیت هسته‌ای واشینگتن به شکل محسوسی تضعیف شود و در چنین فضای، بحث در باره بازدارندگی هسته‌ای اروپایی از حاشیه به متن آمده است

پروژه نافرجام امنیت نتانیاهو



فرزندان آنها باید در جنگی بی‌پایان بجنگند، در حالی که متحدان مذهبی نتانیاهو از خدمت معاف هستند. رأی کنست برای انحلال خود، فقط یک شکست تاکتیکی برای نخست‌وزیر نبود. این رأی نشانه فرسودگی کامل مدلی از حکومت بود که نتانیاهو طی سال‌ها ساخته بود. ائتلافی از راست افراطی، ملی‌گرایان مذهبی و احزاب فوق‌از تدوکس که بیش از آنکه بر پایه یک چشم‌انداز مشترک شکل گرفته باشد، بر محور بقای سیاسی شخص نتانیاهو استوار بود.

جنگ‌های بی‌پایان و جامعه خسته

مشکل اصلی نتانیاهو فقط شکست‌های نظامی یا بحران ائتلاف نیست. مشکل اینجاست که او و دیگر پاسخی برای آینده اسرائیل ندارد. سال‌ها سیاست او بر این ایده استوار بود که می‌توان مسئله فلسطین را مدیریت کرد بدون آنکه نیازی به راه‌حل سیاسی وجود داشته باشد. او تصور می‌کرد با محاصره غزه، گسترش شهرک‌سازی و عادی‌سازی روابط با کشورهای عربی می‌تواند فلسطینی‌ها را به حاشیه براند. هفت‌اکتبر نشان داد این استراتژی نه تنها شکست خورده، بلکه انفجاری مهیب تولید کرده است. در واقع، نتانیاهو امروز اسیر همان سیاست‌هایی شده که خود طراحی کرده بود. او برای فرار از پرونده‌های فساد، بقای سیاسی‌اش را به

پیرالمملک

سرویس بین‌الملل ۶۰۰۸۵۲۳

اروپای پساچتر اتمی امریکا



است. نخست آنکه فرانسه همواره بر استقلال کامل تصمیم‌گیری هسته‌های خود تأکید کرده است و بعید به نظر می‌رسد که حاضر باشد کنترل نهایی زرادخانه خود را با دیگر کشورها به اشتراک بگذارد. دوم آنکه برخی کشورهای اروپایی نسبت به پیامدهای سیاسی و حقوقی چنین ترتیباتی نگران هستند. هرگونه گسترش عملی چتر هسته‌ای فرانسه ممکن است با تعهدات بین‌المللی در چارچوب پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در تعارض قرار گیرد یا دست‌کم باعث تفسیرهای بحث‌برانگیز از این پیمان شود.

در کنار این گزینه، بحث درباره توسعه ظرفیت‌های هسته‌ای مستقل نیز در برخی کشورها مطرح شده است. لهستان یکی از مهم‌ترین نمونه‌هاست. رهبران این کشور بارها تأکید کرده‌اند که در مواجهه با تهدیدات امنیتی فزاینده در اروپای شرقی، باید همه گزینه‌ها شامل توسعه ظرفیت‌های بازدارندگی مستقل را روی میز نگه داشت. این موضع بازتاب

یکی از مهم‌ترین پرسش‌هایی که در این بحث مطرح می‌شود این است که آیا اروپا واقعا آماده ورود به یک دوره جدید از رقابت هسته‌ای است یا نه. از یک سو، انگیزه‌های امنیتی برای تقویت بازدارندگی به وضوح در حال افزایش است. جنگ اوکراین نشان داده که جنگ‌های بزرگ در اروپا دیگر غیرقابل تصور نیستند. از سوی دیگر، بسیاری از کشورهای اروپایی همچنان به شدت در هنجارهای عدم اشاعه پایبند هستند و

تمایلی ندارند که به عنوان آغازگر یک موج جدید هسته‌ای‌سازی شناخته شوند. عامل اقتصادی نیز در این میان نقش مهمی دارد. توسعه یک برنامه هسته‌ای نظامی بسیار پرهزینه و پیچیده است و حتی کشورهای پیشرفته صنعتی نیز برای اجرای آن به سرمایه‌گذاری‌های عظیم و زیرساخت‌های گسترده نیاز دارند. به همین دلیل، بسیاری از تحلیلگران معتقدند که گزینه واقع‌بینانه‌تر برای اروپا، نه ساخت بمب‌های هسته‌ای جدید، بلکه ایجاد ترتیبات بازدارندگی مشترک در چارچوب همکاری‌های موجود خواهد بود. در این سناریو، احتمالاً شاهد نوعی مدل ترکیبی خواهیم بود. فرانسه و بریتانیا همچنان صاحبان اصلی سلاح‌های هسته‌ای در اروپا باقی خواهند ماند، اما نقش آنها در امنیت جمعی قاره پررنگ‌تر خواهد شد. کشورهای دیگر ممکن است در برنامه‌ریزی، تأمین مالی یا پشتیبانی عملیاتی این بازدارندگی مشارکت کنند، بدون آنکه به طور رسمی به قدرت‌های هسته‌ای تبدیل شوند. با این حال، حتی چنین مدلی نیز می‌تواند پیامدهای عمیقی برای نظم امنیتی جهانی داشته باشد. اگر اروپا به سمت یک بازدارندگی هسته‌ای چندلایه حرکت کند، ممکن است سایر مناطق نیز به دنبال

الگوهای مشابهی بروند. در شرق آسیا، برای مثال، بحث‌هایی درباره بازدارندگی مشترک میان ژاپن و کره جنوبی مطرح شده است. در خاورمیانه نیز برخی کشورها به دقت تحولات اروپا را دنبال می‌کنند. در نهایت، آنچه در اروپا در حال رخ دادن است را می‌توان نشانه‌ای از یک تحول بزرگ‌تر در نظام بین‌الملل دانست: گذار از نظم نسبتاً پایدار پس از جنگ سرد به دوره‌ای جدید از رقابت قدرت‌های بزرگ و عدم قطعیت راهبردی. در چنین شرایطی، بسیاری از کشورها به این نتیجه رسیده‌اند که باید گزینه‌های بیشتری برای تضمین امنیت خود در اختیار داشته باشند. اما این روند لزوماً به معنای یک مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای در اروپا نیست. احتمال بیشتری وجود دارد که اروپا به سمت نوعی «بازدارندگی شبکه‌ای» حرکت کند. مدلی کسه در آن ترکیبی از ظرفیت‌های ملسی، همکاری‌های منطقه‌ای و مشارکت‌های فرآتلانتیکی به طور هم‌زمان نقش ایفا می‌کنند.

در چنین ساختاری، چتر هسته‌ای امریکا احتمالاً به طور کامل ناپدید نخواهد شد، اما سایر ستون امنیت اروپا نیز نخواهد بود. سرانجام محتمل این روند احتمالاً شکل‌گیری یک معماری امنیتی چندلایه در اروپاست. امریکا همچنان بخشی از بازدارندگی قاره باقی خواهد ماند، فرانسه و بریتانیا نقش پررنگ‌تری در تضمین امنیت هسته‌ای اروپا خواهند داشت و کشورهای دیگر نیز با سرمایه‌گذاری بیشتر در توان دفاعی و مشارکت در سازوکارهای مشترک، سهم بیشتری را در امنیت جمعی خواهند پذیرفت. چنین مدلی می‌تواند تا حدی خلأ ناشی از تضعیف نظم امنیتی قدیم را پر کند، هرچند که خطر بی‌ثباتی و رقابت تسلیحاتی همچنان در پس‌زمینه آن باقی خواهد ماند.

مدام به خواسته‌های آنان امتیاز بدهد.

اما جامعه اسرائیل نیز تغییر کرده است. خشم عمومی فقط متوجه شکست هفتم اکتبر نیست. بسیاری از اسرائیلی‌ها اکنون احساس می‌کنند دولت آنها کشور را وارد جنگ‌هایی بی‌پایان کرده، بدون آنکه هیچ افق روشنی وجود داشته باشد. خانواده گروگان‌ها علیه دولت اظهارات می‌کنند، نیروهای ذخیره ارتش از فرسودگی سخت می‌گویند و اقتصاد اسرائیل زیر فشار جنگ طولانی مدت آسیب دیده است. نتانیاهو شاید هنوز بتواند چند هفته یا چند ماه دیگر دوام بیاورد، اما دیگر نمی‌تواند آن تصویر رهبر شکست‌ناپذیر را بازسازی کند.

حرف موضوع ایران، که همواره مهم‌ترین ابزار سیاسی نتانیاهو بود، دیگر مانند گذشته کارایی ندارد. او سال‌ها هشدار می‌داد که ایران تهدیدی وجودی برای اسرائیل است و تلاش می‌کرد هر بحران داخلی را به ضرورت مقابله با تهران پیوند بزند، اما حملات و تنش‌های اخیر نیز نتوانسته‌اند آن پیروزی فاطعی را که او نیاز داشت، فراهم کنند. در داخل اسرائیل این پرسش جدی مطرح شده که آیا سیاست خارجی تهاجمی نتانیاهو واقعا امنیت آورده یا فقط منطقه را به سمت جنگی دائمی سوق داده است.

با وجود این همه بحران، نتانیاهو همچنان حاضر به کناره‌گیری نیست. شاید دلیلش فقط جاه‌طلبی شخصی نباشد، او به خوبی می‌داند که پایان دوران نخست‌وزیریش می‌تواند آغاز سقوط سیاسی و حتی حقوقی او باشد. پرونده‌های فساد هنوز پابرجاست و مخالفتش معتقدند او برای فرار از محاکمه، اسرائیل را در وضعیت جنگی دائمی نگه داشته است. انتخابات پیش‌رو، بیش از هر چیز، همه پرسش در باره شخص نتانیاهو خواهد بود. مسئله فقط این نیست که آیا او می‌تواند دوباره آینده خود را به سیاستمداری که آیا اسرائیلی‌ها هنوز حاضرند آینده خود را به سیاستمداری بسپارند که کشورشان را وارد چرخه‌ای از بحران‌های پایان‌ناپذیر کرده است. شاید بزرگ‌ترین تراژدی نتانیاهو همین باشد. مردی که تمام عمر سیاسی‌اش را صرف ساختن تصویر «تنها ناجی اسرائیل» کرد، اکنون به نماد بن‌بست اسرائیل تبدیل شده است. او هنوز سقوط نکرده، اما نشانه‌های پایان یک دوران همه‌جا دیده می‌شود. تاریخ سیاسی اسرائیل بارها نشان داده که رهبران این کشور تا زمانی قدرتمند به نظر می‌رسند که ناگهان فرو می‌ریزند و اکنون برای نخستین بار در سال‌های طولانی، حتی نزدیک‌ترین متحدان نتانیاهو نیز می‌دانند که شاید این بار او واقعا به آخر خط رسیده باشد.

۴ چشم‌انداز ترجمه:زهرا سادات آفرینی

ترامپ، تحقیر شده در ایران چشم به کوبا دوخته!

تصمیم به متهم کردن رائل کاسترو به طرز غم‌انگیزی یادآور آمادگی‌های پیش از عملیات نظامی ترامپ در ونزوئلاست. در شرایطی که مردم کوبا بی‌جهت رنج می‌برند، ماشین جنگی ایالات متحده نگاه خود را به کوبا دوخته است. مارکو رابویو وزیر خارجه کوبایی‌الاصل امریکا که مدت‌هاست آرزوی سقوط دولت کمونیستی این جزیره را دارد، به تازگی در این مورد موضع‌گیری را روشن کرد و اگرچه این را گفت که ترجیح می‌دهد «توافق از طریق مذاکره» به دست آید، اما هشدار داد که شناس دستیابی به توافق «زیاد نیست». رابویو در حالی این‌طور تهدید می‌کند که کشورش با دهه‌ها محاصره و به ویژه از ژانویه، محاصره فلج‌کننده نفتی دونالد ترامپ را علیه کوبا اعمال کرده است. ایالات متحده اکنون رائل کاسترو رئیس‌جمهور پیشین کشور را به توطئه برای کشتن شهروندان آمریکایی، چهار مورد قتل و دو مورد تخریب هواپیما در ارتباط با سرنگونی دو هواپیما در سال ۱۹۹۶ متهم کرده است. شواهد به روشنی معطوف به یک جهت است: «همه اینها یادآور اتهام علیه نیکلاس مادورو رئیس‌جمهور ونزوئلاست که در توجیه راپاش او به دست نیروهای آمریکایی مطرح شد.» در همین حال، دولت ترامپ اطلاعاتی را فاش کرده کسه ادعا می‌کند کوبا بیش از ۳۰۰ پیمان نظامی به دست آورده است تا ظاهراً از آن برای حمله به پایگاه امریکا در خلیج گوانتانامو استفاده کند. «این یک تهدید روبه رشد است»، یکی از «مستولان ارشد آمریکایی» ناشناس مدعی است پس از چند دهه روابط پر تنش با امریکا، کوبای به شدت ضعیف شده ناگهان به ابرقدرتی که تنها ۹۰ مایل از سواحل آن فاصله دارد حمله کند و انتقام بگیرد؟

روشن است که این ادعای بی‌پایه و اساس، مشابه همان ادعایی است که در زمینه بهره‌مندی دولت وقت عراق از سلاح‌های کشتار جمعی مطرح و از آن برای حمله به عراق استفاده شد.



تکرار توسل به ابزار اقتصاد

ترامپ به سختی نیت‌هایش را مخفی نگه می‌دارد. او در ماه مارس اعلام کرد: «من این افتخار را خواهم داشت که کوبا را تصرف کنم.» او به کاری اشاره کرد که یادآور استعمارگران اروپایی قرن نوزدهم است و برای تأکید اضافه کرد: «فکر می‌کنم می‌توانم با آن هر کاری که بخواهم انجام دهم.» با توجه به اینکه ایران، ایالات متحده را «تحقیر» کرده و فردیش می‌ترس، صدر اعظم آلمان هم به آن اشاره داشته، احتمالاً ممکن است تصور شود اشتیاق ترامپ برای درگیری کاهش یافته، اما شکست لزوماً قدرت‌دهی در حال افول را محدود نمی‌کند. این روند می‌تواند آنها را خطرناک‌تر کند. ترامپ و تیمش قطعاً خود را قانع کرده‌اند که تسخیر جزیره کارائیبی که نزدیک به هفت دهه است در برابر واشینگتن مقاومت کرده، می‌تواند در شکست‌های آنان را پاک کند و هیبت برتری نظامی امریکا را بازگرداند. جنگ اقتصادی امریکا تلاش کرده کوبایی‌ها را تضعیف کند و تا حد زیادی روشن است که موفق شده است. قیمت بنزین از ۱/۲۰ دلار به ازای هر لیتر به ۸ دلار افزایش یافته و این در شرایطی است که متوسط حقوق ماهانه در کوبا حدود ۱۶ دلار است. داروهای ضروری به راحتی در دسترس نیست و این، وضعیت را روز به روز غیرقابل تحمل‌تر می‌کند. بعضی از شهروندان کاملاً می‌دانند که مقصر اصلی امریکا و دونالد ترامپ است. دیگران صرفاً می‌خواهند این کابوس پایان یابد. دانیل مونترو، روزنامه‌نگار کوبایی معتقد است: «غیرقابل انکار است که محبوبیت دولت در پایین‌ترین حد خود قرار دارد و هرچه شرایط بدتر باشد، مردم کمتر از دولت حمایت می‌کنند. از این نظر، تحریم‌ها موفق می‌شوند.» مطمئناً محاسبه امریکا همین است: «کوبایی‌ها آنقدر از یک کابوس اقتصادی غیرقابل تحمل و تحمیل شده از خارج خسته شده‌اند تا به هر چیزی که نوید پایان دادن به این کابوس را بدهد، تن بدهند.»

برنامه ترامپ برای درآمدزایی از کوبا

کوبا قطعاً از توانایی‌های نظامی قابل مقایسه با ایران با مزایای جغرافیایی آن برخوردار نیست. اگر واشینگتن واقعاً بخواهد به یک جزیره ویران شده از نظر اقتصادی با حدود ۱۱ میلیون نفر جمعیت حمله و آن را اشغال کند، این توانایی را دارد، اما این بدان معنا نیست که هیچ جنگی در کار نخواهد بود. وقتی ایالات متحده در ژانویه به کاراکاس حمله کرد، ۳۲ سرباز کوبایی در حین مقاومت جان باختند. اگر سربازان کوبایی حاضر بودند این فداکاری را برای ونزوئلا انجام دهند، برای حاکمیت ملت خود چه می‌کنند؟ این یک سنت کوبایی است که به قرن شانزدهم برمی‌گردد، زمانی که رهبر بومیان هاوتی با مهاجمان اسپانیایی می‌جنگید. شاید ترامپ احتمالاً «انجام مأموریت» خود را تضمین کند، اما این برای کوبا چه معنایی خواهد داشت؟

قبل از انقلاب ۱۹۵۹، این جزیره مستعمره مجازی همسایه خود بود. راه‌آهن، تولید شکر، معادن و خدمات رفاهی آن تحت سلطه شرکت‌های آمریکایی قرار داشت و اکنون نیز شکی نیست که ترامپ چه برنامه‌ای دارد. چه کسی می‌تواند ویدئوی عجیب و غریب هوش مصنوعی از غزه را به یک مجتمع لوکس قایق‌های تفریحی و آسمان‌خراش‌های برند ترامپ تبدیل می‌کند؟ احتمالاً «انجام مأموریت» که به عنوان یک منبع درآمد برای خود و نزدیکانش می‌بیند. اقتصاد این کشور می‌تواند به روی شرکت‌های چندملیتی آمریکایی باز شود، به ویژه ساختار مراقبت‌های بهداشتی مشهور. اما اکنون متزلزل کوبا، در این زمینه، هیچ مخالفت آشکاری وجود ندارد و ایالات متحده مطمئناً یک دست‌نشانده منصوب خواهد کرد. و آن دسته از کوبایی‌هایی که از غارت کشورشان خشمگین هستند، ممکن است با همان خشونت وحشتناکی که ایالات متحده بر غیرنظامیان عراقی و افغان تحمیل کرد، روبه‌رو شوند. ترامپ یک مزیت نسبت به رؤسای جمهوری امریکا دارد، او وانمود نمی‌کند که به آزادسازی سایر ملت‌ها علاقه‌مند است. جنگ امریکا علیه کوبا با انگیزه جبران تحقیر امریکا و حرص و طمع انجام خواهد شد. سود حاصل از آن به طبقه‌ای در امریکا خواهد رسید و ویرانی آن برای مردم عادی کوبا باقی نخواهد ماند.

اوهون جونز، ستون‌نویس روزنامه گاردین- ۲۸ مه